
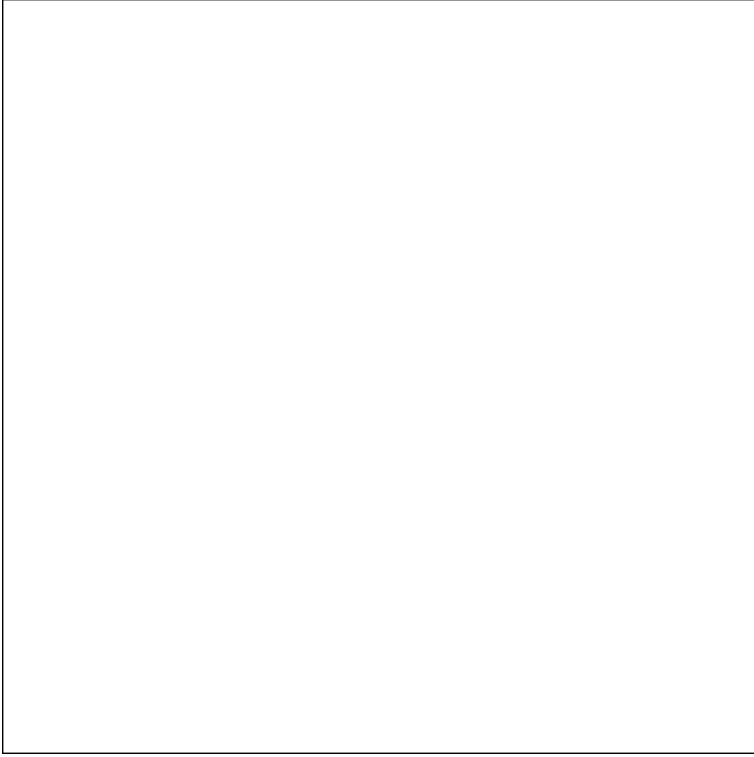


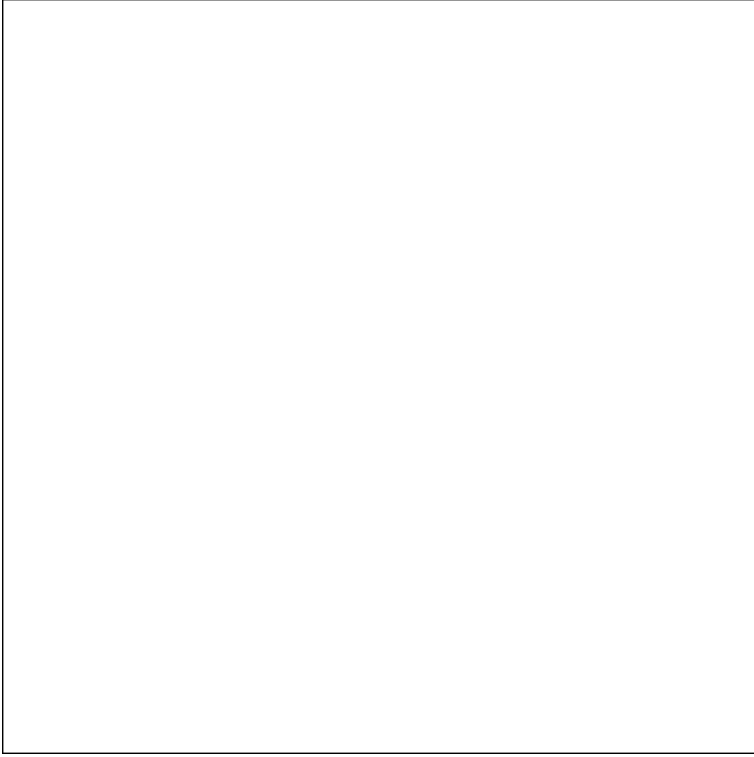
گره خر

 Lindiwe Matshikiza Meghan Judge Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library) 3 دری `prs`

آن دختر کوچک بود که اول آن شکل مرکب را از فصلی دور دید.



وقتی که شکل نزدیکتر شد، او دید که آن یک زن هردار سنگین است.



دختر کوچک به شرمندگی، اه شجده، به آن زن نزدیک شد. خانواده‌ی آن دختر کوچک تصمیم گرفتند که “هید او را پیش خود نگه داریم. ه از او و کودکش مراقبت خواهیم کرد.”

ولی وقتی آن‌ها کودک را دیدند، همگی از تعجب به عقب پریدند. “یک خرا؟”

همگی شروع به بحث کردند. عده‌ای گفتند: “قرار گذاشته بودیم که از
هدر و نوزاد او مراقبت کنیم، و سر قولا خواهیم ه‌ند.” اه دیگران گفتند
که “این ه‌ه برایهن بدچنسی می‌آورند!”

بدبراین آن زن دوباره خودش را تنه‌یافت. او پیش خودش فکر کرد که در
این بچه‌ی عجیب و غریب چه می‌تواند بکند. او فکر کرد که در خودش
چه کند.

اھ در آخر او مجبور شد بپذیرد کہ آن خر، کودک خود اوست و او ھدرش
است.

حالا اگر کودک هه نقدر كوچك مي دهند همه چيز مي توانست متفوت بشد.
اه، آن كره خر بزرگ و بزرگتر شده اينكه ديگر نمي توانست روي كمر
هدرش چ بگيرد و اينكه خيلي تلاش مي كرد نمي توانست دهند يك انهن
عمل كند. هدرش اغلب خسته و درهنده بود. بعضي وقتها او را مجبور
مي كرد كه گرهبي انجام دهد كه مخصوص حيوانات است.

احساس سردرگمی و عصبانیت در درون خر به وجود آمد. او نه می‌توانست این گر را انجام بدهد و نه آن گر را. او نه می‌توانست هندی انهن بشد و نه هندی حیوان. او به حدی عصبانی شد که یک روز هدرش را بگد زد و به زمین انداخت.

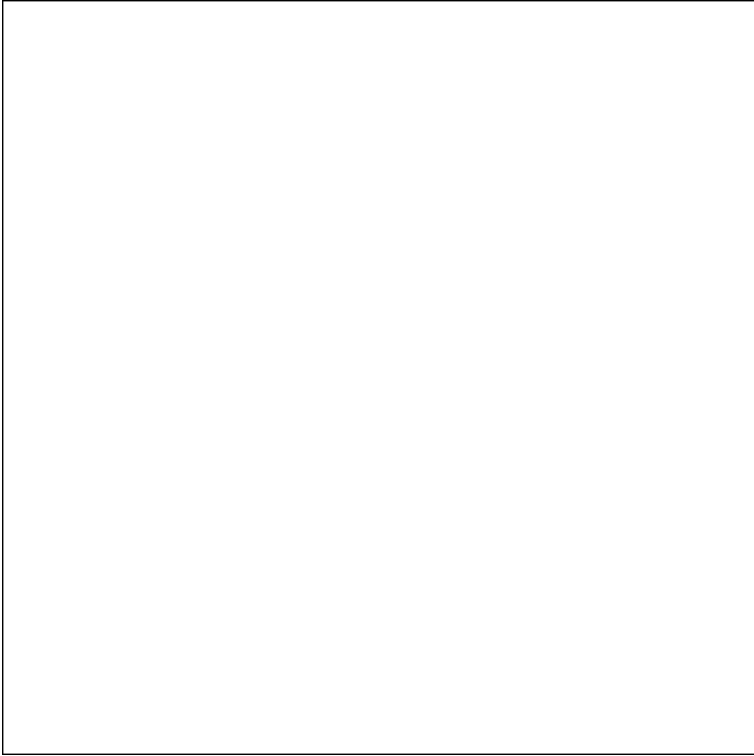
خرشديدا احساس پشيمنی کرد. او شروع به فرار کرد و تلاش کرد که
می توانست سریع دور شد.

زهنی که دویدن را متوقف کرد، شب شده بود، و خرگم شده بود.
“عرعر؟” دره‌ریکی به آرامی زمزمه می‌کرد، “عرعر؟” صدای عرعرش
انعکاس داشت. او تنها بود. در یک چقوری سخت دور خودش پیچید، او به
یک خواب عمیق و آزاردهنده رفت.

زهنی که خر بیدار شد، دید که یک مرد عجیب و غریب مسن به او خیره شده است. او در چشهن او نگاه کرد و ذره‌ای احساس امیدواری کرد.

خر رفت که آن مرد مسن زنده گی کند. او به خرید داد که چگونه به
بقی زنده گی خود ادامه دهد. خر به حرفهی او گوش داد و از او بید
گرفت و همین طور مرد مسن. آن به یکدیگر کمک می کردند و بدهم
می خندیدند.

یک روز صبح، مرد مسن از خر خواست که او را به جلای کوه ببرد.

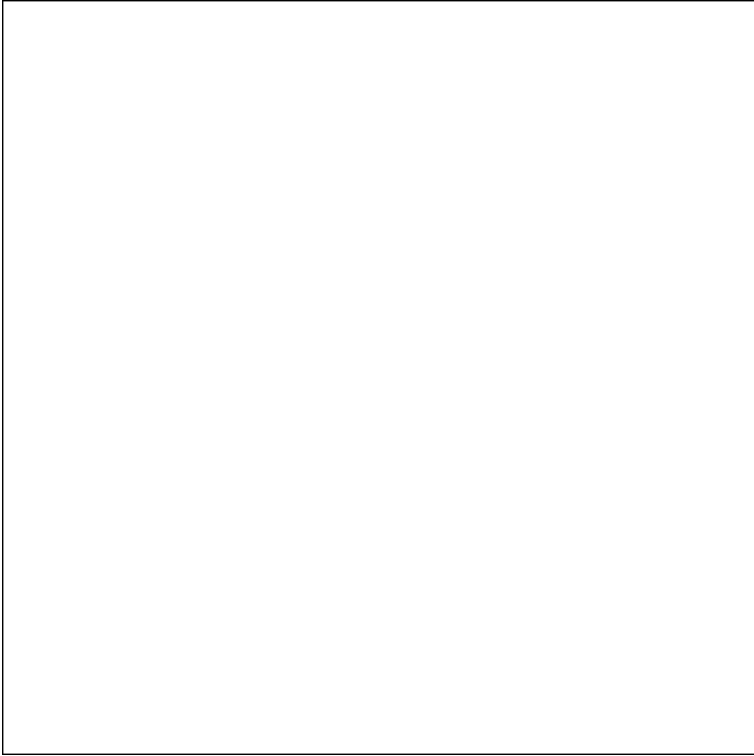


بر فراز قلعه‌ی کوه در مین ابره، آن‌ه به خواب رفتند. خر خواب دید که
هدرش مریض است و او را صدا می‌زند و وقتی که او بیدار شد...

ابره به همراه دوستش، آن مرد مسن، کپی‌دیده شده بودند.



خر نهیڈ متوجه شد کہ بیڈ چه گری انجام دهد.



خره‌درش را پیدا کرد، تنه و دره‌تم از دست دادن فرزندش. آن‌ها به مدت طولانی به هم خیره شدند. سپس خیلی محکم همدیگر را در آغوش گرفتند.

کره خر و هدرش ب هم بزرگ شدند و راه هی زبیدی را برای کتر هم
زنده گی کردن پیدا کردند. کم کم، همه ی اطرافینتن، دیگر خانواده ه در
آنچ شروع به زنده گی کردند.




Global Storybooks

globalstorybooks.net

کره خر

 Lindiwe Matshikiza

 Meghan Judge

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

